

مجموعه
ادبیات
داستانی
جهان ۱۸

فردریک بکمن

مردی به نام اوه

ترجمه آذین سرداری



فصل ۱

مردی به نام اوه^۱ کامپیوتری می‌خرد که کامپیوتر نیست

اوه پنجاه‌ونه سال دارد.

ماشینش ساب^۲ است. از آن دسته آدم‌هایی است که اگر از ظاهر کسی خوشش نیاید طوری با انگشت نشانش می‌دهد که انگار سارق است. از انگشت اشاره مثل چراغ‌قوه پلیس، برای توییح کردن آدمها استفاده می‌کند. جلوی پیش‌خوان فروشگاه‌های ایستاده است که صاحبان خودروهای ژاپنی برای خرید کابل‌های سفید به آنجا می‌آیند. اوه دستیار فروش را برای مدتی زیر نظر می‌گیرد، بالاخره جعبه سفید و تقریباً بزرگی را جلوی صورتش تکان می‌دهد.

اوه می‌پرسد: «خب، اینم از اون آی‌پدهاست، درسته؟»

دستیار فروش که مرد جوان و لاغراندومی است، دلخور به نظر میرسد. کاملاً مشخص است که به‌زور جلوی خودش را گرفته تا جعبه را از دست اوه نگیرد.

«بله، دقیقاً. آی‌پده. می‌شه این جوری تکونش ندی...؟»

اوه طوری به جعبه نگاه می‌کند که انگار به آن مظنون است. انگار جعبه، سوار اسکوتر است؛ شلوار ورزشی به تن دارد و برای این که ساعت‌های توی دستش را به اوه قالب کند، او را «دوست عزیز» صدا می‌کند.

«می‌دونم. پس کامپیوتره، مگه نه؟»

دستیار فروش سرش را به نشانه نه تکان می‌دهد، کمی مکث می‌کند و با سرش می‌گوید تأیید می‌کنم.

«بله... یا، منظورم اینه که آپیده. بعضیها بهش "تبلت" و بعضیا "کامپیوتر جیبی" میگن؛

بستگی داره چطور بهش نگاه کنی...»

اوه طوری به دستیار فروش نگاه می‌کند که انگار همه حرف‌هایش بی‌سر و ته است، و دوباره جعبه را تکان می‌دهد.

«ولی چیز خوبی؛ مگه نه؟»

دستیار با کلافگی سرش را تکان می‌دهد: «بله. یا ... منظورتون چیه؟»

اوه آهی می‌کشد، این بار شمرده صحبت می‌کند و طوری کلمه‌ها را بیان میکند که انگار فقط یک مشکل وجود دارد و آن هم، مشکل شنوایی دستیار فروش است.

«خوووووووووبه؟ کامپیوتر خوووووووبه؟»

دستیار چانه‌اش را با دست می‌خاراند.

«منظورم اینه که ... آره ... کامپیوتر خوبیه ... ولی به این بستگی داره که چه جور

کامپیوتری بخوای.»

اوه به دستیار خیره می‌شود.

«یه کامپیوتر می‌خوام! یه کامپیوتر خیلی معمولی!»

هر دو برای چند لحظه سکوت می‌کنند. دستیار گلوش را صاف می‌کند.

«خب ... راستش این یه کامپیوتر معمولی نیست. شاید بهتر باشه که شما یه دونه ...»

دستیار جمله‌اش را قطع می‌کند؛ انگار دنبال کلماتی می‌گردد که با درک و شعور مردی که روبه‌رویش ایستاده است جور دربیاید. دوباره گلوش را صاف میکند و می‌گوید:

«... لپ‌تاپ بگیرین.»

اوه سرش را به‌تندی تکان می‌دهد، روی پیش‌خوان دولا می‌شود و با لحن تهدیدآمیزی

می‌گوید: «نه، لپ‌تاپ نمی‌خوام. کامپیوتر می‌خوام.»

دستیار سرش را طبق معمول تکان می‌دهد.

«لپ‌تاپ هم یه جور کامپیوتره.»

اوه، زیر لب فحش می‌دهد؛ به دستیار زل می‌زند و انگشت اشاره‌اش را روی پیش‌خوان

فشار می‌دهد.

«فکر می‌کنی من اینو نمی‌دونم!»

دوباره هر دو ساکت می‌شوند؛ انگار دو گانگستر ناگهان متوجه می‌شوند هفت تیرهایشان را نیاوردند. اوه مدتی طولانی به جعبه نگاه می‌کند، انگار می‌خواهد از جعبه اعتراف

بگیرد.

اوه بالاخره غرغرکنان گفت: «کیبوردش از کجا میاد بیرون؟»

دستیار فروش کف دستانش را روی لبه پیش‌خوان می‌گذارد و با حالت عصبی اینپا و آنپا می‌شود؛ درست مثل فروشنده‌های جوانی که در فروشگاه کار می‌کنند و ناگهان متوجه می‌شوند قرار است کارشان بیشتر از آنچه انتظار داشتند، طول بکشد.

«خب، این یکی کلاً کیبورد نداره.»

اوه ابروهایش را بالا می‌اندازد و با این‌وتلپ می‌گوید: «آهان، درسته. باید جدا

بخرمش، نه؟»

«نه، منظورم اینه که این کامپیوتر کیبورد جداگانه نداره. همه چیز رو باید از رو نمایش‌گر

کنترل کنین.»

اوه که باورش نمی‌شود، سرش را تکان می‌دهد؛ انگار در کمال تعجب دیده است که

دستیار فروش اینور و آنور پیش‌خوان راه می‌رود و بهجای این‌که کشوی شیشه‌ای ویتترین را با دستمال پاک کند، لیس می‌زند.

«ولی باید یه کیبورد داشته باشه. می‌فهمی؟»

مرد جوان آه عمیقی می‌کشد؛ انگار توی دلش تا ده می‌شمارد.

«خب، فهمیدم. پس این کامپیوتر به‌دردتون نمی‌خوره. فکر کنم باید به جاش یه چیزی

شبییه مک‌بوک بگیرین.»

اوه که قانع نشده است می‌گوید: «مک‌بوک؟ منظورت همون "کتاب‌خوان‌های

الکتریکی" عجیب‌غریبه که این روزا دست همه هست؟»

«نه. مک‌بوک یه ... یه جور لپ‌تاپ با کیبورده.»

اوه با پرخاش می‌گوید: «باشه!» سپس برای چند لحظه اطراف فروشگاه را نگاه می‌کند

و می‌گوید: «حالا، به درد می‌خورن؟»

دستیار فروش سرش را پایین می‌اندازد و طوری به پیش‌خوان نگاه می‌کند انگار با

خودش کلنجار می‌رود که سر و صورتش را چنگ نیندازد. ناگهان یک لب‌خند پرنانژی و ملیح می‌زند.

«می‌دونی چیه؟ بذار ببینم همکارم کارش با مشتری‌ش تموم شده یا نه، اون میتونه بهتون

کمک کنه.»

اوه ناگهانی به ساعتش می‌اندازد و با بی‌میلی موافقت می‌کند. در ضمن به دستیار